



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas

A decorative rectangular border with intricate floral and scrollwork patterns, framing the central text.

## فصل یازدهم

فرو کردن دوباره فنبر در پشت  
شخصیت اصلی

وقتی این حرف را زد همه فریاد سر دادند. لو بینگه نیز در میان شلوغی در شوک فرو رفته بود... بدون استفاده از دستانش؟

شا-هوالینگ خرناسی کشید، فکر میکرد شن چینگچیو بسیار خودپسند است اما در دلش بی اندازه کیف کرده بود. اگر می توانستند به این آسانی برنده شوند چه نیازی داشت اینقدر به خودشان سخت بگیرند؟ پس با عجله گفت: «خب حالا که ارشد شن اینطوری میخواد، بهتره دیگه شروع کنیم!»

برخی از تماشاچیان معتقد بودند این دختر واقعا که حيله گر است ادای دخترهای پاک و معصوم را در می آورد ولی حرفهایش پر از شیطننت و کینه توزی بود و از هر فرصتی برای پیروزی در برابر دشمنش استفاده میکرد. شن چینگچیو بهنگام خواندن کتاب مانند یک دراما به آن توجه میکرد و نظر خودش را داشت اما الان به عنوان کسی در داخل داستان وضع را میدید نظرش چیز دیگری بود؛ خوشبختانه مجبور نبود شیوه شا-هوالینگ در مقابله با مسائل را تحمل کند ولی وقتی میدید این دختر چقدر جوان و ظریف است خودش را وادار کرد تا خودسری و گستاخیش را نوعی شیرین زبانی بداند!!!

در برابر چشمان همه، شن چینگچیو روی حرف خود ماند و شمشیر نکشید اما با بادبزنی که در دستش بود بازی میکرد و به ارشد دوبی لبخند میزد.

ارشد دوبی تنها یک دست داشت ولی این سبب نمیشد نتواند چاقوی شبی خودش را به پرواز در بیاورد اما با وجود پیچ و تاب های وحشیانه اش نمی توانست به هدفش ضربه بزند ، او چرخید . شن چینگچیو به سمت دیگری رفته و آن لبخند روی لبش حقیقتا اعصاب دوبی را بهم میریخت. هرچند شیویا در غلاف خود قرار داشت ولی شن چینگچیو که مجبور نبود حتما شمشیرش را لمس کند مخفیانه با دست چپ مهر شمشیر را کشید

و به شیویا فرمان حرکت و حمله داد تا به جلو حرکت کند. چشمان ارشد دویی از درخشش خیره کننده شمشیر اذیت شده بود او با عجله چاقوی خود را بالا گرفته و دوباره حمله کرد!

چاقو و شمشیر بهم برخورد کردند و صدای جرنج جرنج آندو پشت سر هم شنیده شد شمشیرها می رقصیدند و نور درخشانشان به اطراف پاشیده میشد. جمعیت نمیتوانست چشم از نبرد بگیرد در حقیقت این یک مسابقه بود اما مسابقه ای جذاب بنظر میرسید. جذابیت اولش بخاطر شیوه موثر جنگیدن، استفاده از سلاح های واقعی و مطرح بودن موضوع مرگ و زندگی بود. دومین جذابیتش تاثیرات شگفت انگیزی بود که داشت. مخصوصا بخاطر حرکات ماهرانه و روان شن چینگچیو که حالتی ادیبانه و خالص داشت وقتی برق و درخشش شمشیرها بهم میرسید او نیز با ملایمت بادبزنی کاغذیش را حرکت میداد. حالتش طوری بود که انگار در هر لحظه می تواند شعری بسراید. این حالت حقیقتا که مهیج بود—نه، بخاطر اینکه بتواند تا این اندازه ژست جذاب بگیرد واقعا کارش عالی بود. /

لو بینگه با چشمانی پر هیجان درحالیکه قلبش به تندی می کوبید او را تماشا میکرد حتی روحش هم به لرزه افتاده بود. او میدانست شن چینگچیو بسیار شگفت انگیز است اما هیچ وقت این اندازه از شگفتی را پیش بینی نکرده بود! چقدر قدرتمند بود!

شن چینگچیو در میان محاصره شاگردان اولین پیروزی را کسب کرد. او در این لحظه بود که فهمید چرا در طرح اصلی اینقدر روی عالی کار کردن تاکید میشد انگار که جانش به آن بستگی داشت. بخاطر اینکه حقیقتا لذتبخش بود. جمعیت شاگردان با چشمانی



درخشان به او خیره شده بودند. خود شن چینگچو احساس میکرد تجربه ای روحیه بخش داشته است. یک تبهکار فاسد هم میتواند شهرت و آبرو کسب کند. در این لحظه سیستم خبرهای خوبی به او داد: [حمله شیاطین به کوهستان جاوید- اولین مسابقه: پیروزی شن چینگچو، امتیاز مهارت رزمی: 50 امتیاز مثبت، امتیاز شخصی: 50 امتیاز مثبت]

شن چینگچو چنان خوشش آمد که لبخند بزرگی زد بعد خبر بعدی سیستم مانند سیلی بر صورتش فرود آمد: [هشدار سیستم: اگر لو بینگه توی این رقابت شرکت نکنه میزان امتیاز رضایتمندی شخصیت اصلی به زیر 1000 امتیاز میرسه!]

«چی؟!» شن چینگچو که اصلاً آماده چنین چیزی نبود رنگ از صورتش پرید.

امتیاز رضایتمندی که او با بدبختی و عرق ریختن و ماندن گاو پیری که ارابه شکسته ای را میکشد کسب کرده بود به سختی 300 امتیاز میشد سیستم چطور میتواند آن را به زیر 1000 امتیاز کاهش دهد؟ نکند این سیستم میخواست همه را به کشتن بدهد؟ این رقابت ها بخش مهمی از روال داستان بود. همزمان این بخش از داستان روایت کوتاهی از آغاز به کار دو شخصیت زن هم به شمار می آمد که سعی میکردند یک طوری همدیگر را حذف کنند، افرادی را تحت امر خود بگیرند یا تکنیک های مخفی را یاد بگیرند و اینجور مسائل... اگر لو بینگه اینجا نمیتوانست خودی نشان دهد آنوقت توجه عموم را از دست میداد و در نتیجه میزان امتیاز خوشنودی به زیر 1000 امتیاز میرسید. ولی اگر شن چینگچو او را نماینده فرقه میکرد و به نبرد می فرستاد چه کاری از دستش بر می آمد؟

در کتاب اصلی او لو بینگه را وسط میدان نبرد پرت میکرد زیرا که موجود بی شرمی بود!

و به اعتبار فرقه اهمیتی نمیداد! تا مغز و استخوانش از لو بینگه نفرت داشت و میخواست از شیاطین برای شکنجه دادن او استفاده کند ولی شن چینگچیوی کنونی چنین حالت و شخصیتی نداشت.

اصلا چرا کسی باید مسئول امتیاز خوشنودی شخصیت اصلی می بود؟ شن چینگچیو هنوز داشت سیستم را بخاطر کارهای غیر علمیش توبیخ می کرد که زمان رقابت دوم رسید.

شا-هوالینگ می ترسید شن چینگچیو بخواهد در هر سه رقابت شرکت کند پس با عجله گفت: «اگه یه نفر بخواد توی هر سه تا مسابقه شرکت کنه دیگه تبادل نظر و قدرت معنی نداره و خب نفر بعدی که از گروه ما توی مسابقه شرکت میکنه منم!»

ورود او به نبرد اول به خاطر این بود که به قدرت خودش ایمان داشت و دوم بخاطر این بود که فکر میکرد شن چینگچیو از موقعیت خود به عنوان یه ارشد برای آزار دادن یک شخص کوچکتر استفاده نخواهد کرد. شن چینگچیو هم نمیخواست افکار او را به اثبات برساند هرچند از ته دل میخواست هر سه رقابت را خودش انجام دهد زیرا دوست داشت امتیاز مهارت جنگی و اعتبار بیشتری کسب کند ولی بعد از شنیدن هشدار های سیستم رویاهایش از هم پاشید.

هرچند رقابت دوم واقعا ارزش تماشا کردن داشت. شن چینگچیو گفت: «همگی حرفاشو شنیدین؟ کی میخواد بار سنگین این رقابت رو به دوش بکشه؟»

با اینکه سوال خود را از همه شاگردان پرسید ولی نگاهش روی یک ناحیه خیره ماند. در آن قسمت شاگردان قله شیانشو قرار داشتند. در بین این گروه دختران زیبا، یکی از دیگری لطیف تر و زیباتر بنظر میرسیدند یکی حجابی بر سر نموده بود که با شنیدن سوال

شن چینگچو قدمی جلوتر گذاشت. شن چینگچو سخت می توانست فوران هیجان خود را کنترل کند. اینجاست!!! اینهاشش!! دو تا شخصیت زن خفن کتاب.... اولین نبرد خونین رو الان انجام میدن!!!

لیو مینگین بی اندازه زیبا بود. او نمایانگر الهه ای آسمانی بود که خدایان و اشباح وقتی او را میدیدند به گریه می افتادند. هرچند این دختر در قله شیان شو حضور داشت که از قدیم الایام به پرورش دختران زیبا مشهور بود ولی حضورش شبیه یک حواصیل زیبا در وسط مرغ ها بود او شخصیتی ورای همه آن دخترهای معمولی داشت.

برادر بزرگش نیز ارباب قله بایجان بود اما این دختر بخاطر سن کمش دیرتر از برادرش به فرقه پیوسته و در میان نسل بعدی شاگردان قله شیان شو قرار گرفت. بواسطه چهره بی اندازه زیبایش روح همه را می دزدید بهمین دلیل مجبور بود همیشه حجاب بر چهره داشته باشد اگرچه که با این حجاب نیز شبیه گلی بود در میان صخره ای سیاه، زیبایش آشکار اما غیر قابل دسترس بود.

خلاصه این ارباب اعظم شلیک هوایی رو به آسمان عادت داشت ظاهر شخصیت ها را کامل توصیف کند و برای اینکار از عبارات و کلمات چاپلوسانه مدرسه ای زیادی استفاده میکرد بنظر میرسید چندان در این کار وارد نیست. شن چینگچو شدیداً به این شخصیت داستان علاقمند بود البته نه فقط بخاطر اینکه لیو مینگین بی نهایت زیبا بود بخاطر اینکه این دختر توازن شخصیتی داشت و میتوانست تصویر کاملی از همه چیز را بفهمد و توانایی خوبی در قاپیدن موقعیت ها داشت، رفتارش با صداقت و راستی همراه بود و در حرمسرای بزرگ لو بینگه کم پیش می آمد زنی پیدا شود که هم باهوش است هم با اخلاق!



یک موضوع دیگر هم این بود که لیو مینگین تنها شخصیت زن در داستان بود که شلیک هوایی رو به آسمان جزئیات صحنه های معاشقه و جنسی درباره او ننوشته بود. هرچند خوانندگان کتاب اصلا از این کار رضایت نداشتند تا جایی که با نوشتن نظرات چرت و پرت عدم خوشنودی خود را بیان کردند ولی همین نشان میداد که شخصیت لیو مینگین چیزی داشت که در شخصیت های زن دیگر دیده نمیشد ... تجسمی صیقل یافته از یشم!!!

چاره چه بود بهترین ها همیشه دست نیافتنی هستند  $(\neg 3^*)$ ،  $(\neg 3^*)$  ... همه این توضیحات، بیانگر ارشمند بودن این رقابت بودند. اگر یک دختر شر شیطانی وجود داشت طبیعتا باید یک دختر مقدس پاک هم آنجا می بود. همه مردهای عالم آرزو دارند روزی میان یک فرشته و شیطان گیر بیفتند برای تماشای یک لحظه حسادت آنها بهم حاضر میشدند سر و دست بشکنند این منظره مقدس یکی از خیال انگیز ترین فانتزی های مردانه بود.

میشد گفت استاد اعظم شلیک هوایی روی به آسمان خوب میدانست چطور خوانندگان کتابش را راضی نگه دارد. شن چینگچو ناخودآگاه نگاه دیگری به لو بینگه انداخت و برای لو بینگه سخت بود که به آن نگاه بی توجه باشد. چرا شن چینگچو دقیقا داشت به او توجه میکرد؟ آیا شیزون واقعا... او را برای رقابت بعدی در نظر داشت؟

ای دریغ از قلم استاد اعظم شلیک هوایی روی به آسمان، نبرد شخصیت های زن داستان چیزی بیشتر از یک بیب در دید مردان حاضر نبود—اصلا چیز قابل توصیف و جالبی نداشت—آه نه درواقع میشد فکر کرد که نبردهایی که او با قلمش خلق میکرد اصولا هیچ کدام جالب توجه نبودند و ارزش دیدن نداشتند چون عادت داشت از عبارت

هایی تکراری شبیه «درخشش نور سفید»، «رنگین کمانی از رنگ»، «شمشیرهای درخشان و رنگارنگ» و «بسیار مخوف» استفاده کند.

چند لحظه بعد لئو مینگین شکست خورد. بهر حال این دختر هنوز به قله وانجیان نرفته و شمشیر شخصی خود را نداشت. هرچند همه تلاش خود را کرد اما سلاحش شمشیری معمولی و باریک بود درحالیکه حریفش شا-هوالینگ قدیسه شیاطین بود و سرتاپای بدن خود سلاح های شیطانی آویزان داشت پس شکاف میان مهارت هایشان آشکار بود.

لئو مینگین به سمت شن چینگچو آمد و گفت: «من شکست خوردم... بخاطر تکمیل نکردن ماموریتم از شن-شیو میخوام مجازاتم کنه!»

شن چینگچو گفت: «وقتی کس دیگه ای قدم جلو نگذاشت تو این مسئولیت رو پذیرفتی چه پیروز میشدی و چه می باختی باید بدونی حریفت خیلی قدرتمند بود انتظار هر چیزی رو میشد داشت پس خودت رو نگران نکن و به این فکر کن که در آینده چطور پیروز بشی!»

صورت شا-هوالینگ بخاطر پیروزش می درخشید او خنده بلندی سر داد و گفت: «توی رقابت آخر پیروز این نبرد مشخص میشه... این بار میخوای کی رو بفرستی جلو ارشد شن؟ ایندفعه توی انتخابت دقت کن!»

شن چینگچو برخاست دستانش را پشت کمر حلقه کرد و با لحنی عمیق گفت: «بانوی جوان نگران نباش.... تصمیمم رو از قبل گرفتم و میتونم تضمین بدم که اون چه برنده بشه و چه ببازه زندگی تو رو زهر خواهد کرد!»

شا-هوالینگ فکر میکرد شن چینگچو میخواهد با این حرفها او را بترساند پس کف زد و گفت: «کدوم جنگجوی شجاعی برای رقابت سوم میاد جلو؟»

از جمعیت شیاطین یک غول جلو آمد. دلیل اینکه او را غول می‌گفتند این بود که قدش بلند بود. قدش از یک جانگ بیشتر بود. با هیكلی چون خرس یا ببر که موهای پریشان دارد. از سر تا پا با رزه می‌خدار جسم خود را پوشانده بود و چکشی آهنین و غول آسا را با خود حمل می‌کرد. شن چین‌گچیو احساس می‌کرد او با هر قدمی که بر میدارد زمین زیر پایشان می‌لرزد.

شا-هوآلینگ با خوشحالی گفت: «فقط جهت هشدار به ساکنان کوهستان جاوید می‌گم میخ‌های روی زره ارشد تیان‌چویی (به معنی چکش آسمانی) به یه سم کشنده آغشته شدن و این سم روی شیاطین هیچ تاثیری نداره ولی اگه توی بدن یه انسان فرو برن هیچ درمانی براش نیست!»

اولین احساسی که شن چین‌گچیو به این جمله داشت اینطور بود: «لنت، استاد اعظم شلیک هوایی روی به آسمان، تو حق نداری روی هر چی گیرت اومد اسمای چرت و پرت بزاری!!!! به اون شیطون یه دست می‌گفتی ارشد دوبی (دوبی هم یعنی یک دست)!!!! به این مرتیکه با چکش بزرگش هم می‌گی ارشد تیان‌چویی ... بینم می ترسی واسشون اسم بهتری بزاری؟»

در این زمان از میان تماشاگران موجی از روی نارضایتی برخاست... «شیطونای کثافت ... اگه می‌خواین بجنگین خب مثل آدم بجنگین از سم استفاده میکنین ؟ کجای این مسابقه منصفانه اس؟»

شا-هوآلینگ هم اعلام کرد: «من که این اطلاعات رو پنهان نکردم... اگه فکر میکنین منصفانه نیست یا می ترسین که بخاطر سم بمیرین ... تسلیم شین و بگین که شکست خوردین... بعدش دیگه نیازی به مسابقه دادن نیست... ما شیطان‌ها هم شما انسان‌ها



رو مسخره نمیکنیم... بهر حال جونتون واستون مهمه این توی ذات شماست... ولی مردم من به افتخار بیشتر از هر چیزی اهمیت میدن!»

در میان شیاطین غرش خنده برخاست و در بین شاگردان گریه از روی ناامیدی.... شن چینگچو بین ابروهای خود را مالید و آه کشید.

یک زن شبیه شا-هوالینگ از دید خوانندگانی که درباره شخصیت های کتاب تخیل میکردند میتوانست زنی دوست داشتنی و پر افتخار باشد ولی وقتی از دید واقعیت به او نگاه میکردند ادا نمیتوانستند چنین موجودی را تحمل کنند! این موضوع بخاطر تفاوت توصیفات درون کتاب و دیدگاه بیرونی نبود در حقیقت، او بیش از حد شبیه توصیفات کتاب بود.

شخصیتی بدجنس و شرور بود که هر جا به عقل نیازمند میشد مغز خود را جا می گذاشت پس اگر شما شخصیت اصلی نبودید باید پا به فرار می گذاشتید. لحظه ای که شما او یا علایق لو بینگه را تهدید میکردید این دختر سریع جانتان را می گرفت بدون اینکه به مجازات های دیگری مانند بریدن دست و پاها یا درآوردن چشمها فکر کند. حتی پدرش هم باید خیلی در برابرش مراقب می بود. در کتاب اصلی، شا-هوالینگ برای اینکه به لو بینگه کمک کند تا بر تخت قلمروی شیاطین بنشیند از پشت به پدر خودش هم خنجر زده بود....

شن چینگچو بدون توجه به تحریکات شا-هوالینگ، سکوت خود را ادامه داد تا آشوب و سر و صدای شیاطین را بخواباند در پایان چرخید و مستقیما به شخص خاصی نگاه کرد: «لو بینگه، تو بیا!»